

در خط اوج آرزو

گزینه شور

اسحاق دلگیر

نشر کرد شورای ولایاتی اتحادیه نویسندهایان و لایت باخ



فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان ۴۰۰ کابل
پست پکس ۱۸

در خط اوج آرزو



گزینه شعر

اسحاق دلگیر



نشر کردۀ شورای ولایتی اتحادیه نویسنده‌گان ولایت باخ

Farhad Anwari Book Agency
Malik Nawroz Market
Arbab Road - Peshawar

کو تاھ سخنی پیر امون شعو و شاعر این گزینه

خوا نخدا عزیز !

کننده اینک فراپشم شما قرارداد ر نخستین گزینه محتقل
است از اشعار محمد اسحاق دلگیر شاعر تو اندندو آگاه - سهیول
شورای و لا پتی بلخ اتحادیه نویسنده گان ج . د . ا که
بزیور چاپ آراسته شده است . دلگیر از سالیان درازی بذینسودست
اندر کار شعر و شاعری است . شعرهای دلگیر بیشترین مایه را
از واقعیت های عینی جامعه ما و آن رویداد هایی میگیرند که در
شهر پیش رو آن تاریخ میهن ما بر جستگی ویژه ای دارند . دلگیر در
سروده ها و غزلواره هایش اندیشه و پندار را بخوبی با هم گره زده و
در گزینش و کاربرد واژه ها از خود چهره دستی خاصی نشان داده
است . او شعر رانه فقط انعکاس گر احتمامات 'عواطف' هیجانات
و حالات ذروني شاعر در پیوند با واقعیت پیروزی بلکه ایزار
نیرومندو حربه برایی به خاطر مبارزه علیه بد بختی ها و نابسامانی های
جامعه و دگر سازی انسان و اجتماع انسانی میداندو آن را چون زان
فریاد لرزاننده و بانگ هر صلاحیت جهت فراغ و بسیج توده ها بستونی
رزم و کارسازنده بکار می برد .

دلگیر شاعریست آگاه و رسالت بزدش گفخط خود را در دروازه
تاریخ کنونی میهن مایه این شکرده و به هر سق تاریخ که «در گدم
صف قرار دارد؟» پاسخ بخردانه داده است . هم از این سبب شعر او
الف -

حافظه فلسفگی هدی شعری، ازرسا نا یی خاصی برای بهمگان برخور-
دار است. زیرا آوازهان استوار و بی هراس به فردای بیهی و انقلاب
دارد به هین دلیل است که در شهر لور، چون گوشه گوشه گوشه های تصنیعی و
عمدی جهت ایجاد تماز چند پهلو که بعضی از روشنفکران
حسا بگرما از آن چون پوششی بر نویسندگان فکری دلهره های روشنفکرانه
و نا باوری های گوتنه وینا نه به آینده صود می برند، دیده
نمی شود. دلگیر شاعر است اما نه شاعر برج عاج نشین او تعهد خود
رسالت شعروی همتر از همه آهند موطن و سردمش و اعمیقاً در کرده
وازا نیکه در شعرش کار کر، با یک رویداد بنرگ تاریخی و با پیو ند
دیر نه دوستی دو خلق و دو سر زمین هم میزرا بهستای هم میگیرد هر اسی
ندارد چون میداند که آینده برینهاد همین واقعیت ها بنا
یافته و هر آنچه با آنها برتقط است رخ پسی آینده دارد و
نا میراست. مادر «الیکه» خاور دلگیر و شو رای ولایتی جملخ
اتحاد و نویسنده کان در امر فراهم آوری زمینه نشرا بن
مجموعه «چند نوشتار دیگر رادر چرتو اهداف و آرمان های
انقلاب بر شکوه ثور و مرحله نوین آن-ا بن افق گشای خوشبختی و
شکفتگی فرهنگی هردم و آبادی بیهی می «تا نیم». چاپ «در خط
اوج آرزو» را به گلایه علقمند ان شعرو و ادب شاد باش می گویند
و همه شعر دوستان دیارمان را از زلال گوارای شعرهای «در خط
اوج آرزو» محفوظ می خواهیم.

فیاض «مهر آنین» مسؤول آیینیخ، ترویج، و آموزش
کهنه حزبی و لایه‌ی بلخ

به مناسبت هشتمین سا لگشت پایاد گذاری ح.د.خ. ۱۰
پیشکش :

به توده های پا خاصته میهن انتقامی ام که در هر گام پیکار
با ها سداران هلشتی و پتیاره گشته هم اسده می آفرینند .

۵ لگزیر

دل نا کام

تبوا هله هر محفل من شهره برسوا بی
تو از دل من غافل من کشته تنها بی
جنگ امت مرا با تو ای مهوش مشکن مو
کنگان تو اندرفت وزدست شکیبا بی
بادرد تو بستیزم وزناله نپرهیزم
صدولو له انگیزم چون عاشق شیدا بی
از عشق تو ام کا فرای لعنت کا فر دل
وز مهر تو ام ترسا ای مهوش ترسا بی
از آه دل نا کام صد بار حذر با پد
کا ین شعله زند آتش در گنبد مینا بی
چشممان خموشش را هنگر که کند «دلگیر»
امشب ز سر مستقی اقرار به گویا بی
قوس سال ۱۳۴۱-لنگرخانه-مزار شهر یف

خواب

می گریز دازم سیر دیده ام
شیخ او در بیشهه تارو سیه
می ہر دره تیز در دنهال او
سا یه پندار من در نور مه

* * *

گاه می بینم که می آید ز دور
در سکوت نیمه شب آوای او
طاژ اند پشنه من می رود
بال کو بان در بی نجوای او

* * *

با زمی بینم که او ایستاده است
درویکی از کوچه های روستا
هلهمه در روستا افتاده است
از ورود دختر نا آشنا

نیمه عریا قست جسم نازکش
در لباس دلفریب غر بیان
بررا پای سپیدش خیره آند
دسته بی ازروستایی دختران

* * *

باز دیدم او بمن نزدیک شد
دل تپید از شادمانی در برم
جسم از جا تا با هستم هن روشن
اوہ این خواهست و من در بستم !

عقرب سال ۱۴۱۴- لنگرخانه- زار شریف



فروردین آرزو

یاد ایا میکه من طبع روانی داشتم
در میان مینه گنج شایگانی داشتم
بود فروردین و من در پیشگاه دوستان
از گلستان معاونی ارمغانی داشتم
یاد ایا میکه در گلزار طبع خویشتن
للهایی، خیمرانی، ارغوانی داشتم
بر پیشگاه خود زاند پیشه های تا بنا ک
اختران آتشین و کهکشانی داشتم
بی نیاز از نور به بودم در شبهای تار
روشن از زاهید و پرین آسمانی داشتم
فروردین آرزویم جلوه پائیز بود
صد بهار آرزو در مهرگانی داشتم
در سکوت نیمه شبهای ملال انگیزدی
آه آتشبار و فریاد و فغانی داشتم
وهچه زیبا و وزگاری بود کزخون جگر
نخمه جا نبخف و شعر دلسته ای داشتم
حیمل ۱۳۴۲ - لنگرخانه - مزار شریف

گل پندار

تاریک شد میاره شب خیز شا مگاه
ماه دوهفتنه جانب مغرب افول کرد
خاور به تن کشید حریر مهیله رنگ
روح سحر به به کا لبد شب حلول کرد

* * *

در کشتزار سبز افق نسترن دمید
وز گوشه های دور و زیدن گرفت باد
هیچید در فضای پر از عطر و نیمه رنگ
آوای عاشقانه مرغان با مداد

* * *

من های تک درخت کهن ناظر بهار
«ای بس بهارها که بیهاری نداشتمن»
می سوختم بیاد تو هر شب بسان شمع
جز گریه در فراق تو کاری نداشتمن

* * *

باز آی با نسیم رو انپر ور بهار
ای گلشن پر از گل من لاله زار من
ای اختر شبانه وای صبح وای شفق
وی ماه شبچراغ شبستان تار من

آنرا که لاله و گل و مهتاب روی توست
بی تو ورا بهار غم آویز ورنجز است
دور از تو نخل خاطر غم نا کم هر بهار
بار آور شگوفه خونین یاد هاست

* * *

باز آ که می پیای تو افشانم از نشاط
یک بستان شگوفه اشعار خویش را
بر گردای فرشته که تار یزدمت پیا
گلهای نو شگفتہ هندار خویش را
ثورمال ۴۴۱-۳۱۴ ام زار شریف



مرغ برد پر

ای شعرای عقاب افق آشیانه ام

ای طائور سبک پر صحراء نور دمن

ای شعرای شراره سوزان آرزو

ای شعله شهاب شهستان سرد من

* * *

پرواز کن بسوی افقهای دور دست

همراه با نسیم دل انگیز خاوران

پر گیر و پر چکاد گرا نصیره ها نشین

ای شعرای کبوتر گم کرده آشیان

* * *

پر شور شو چو رعد خروشنده تا فتد

از نرمه تولزه در اندام روزگار

حیف است اگر خموش بمانی و نیستی

تو فنده همچو موج خروشان رودهار

* * *

ای شعر ای شقا یق رنگین آرزو

ای شاخ پرشکو فه د و راز بهار من

اشک فرو چکیده به دامان زندگی

از دید گان مردم همروز گار من

باشد کزآرزوگه مانیز بروزد
بردشت لاله پروردل هانسیم سرد
باشد که جا ودا نه بتا بد فروغ مهر
روزی بر آشیانه مرغان شب نورد

* * *

باشد که از کرانه صحراء رسید پگوش
با نگ ک درای محمل یاران همسفر
باشد که بشکفده فلق صبح راستین
ای شعرای ترانه مرغ پر یاده پر
مرطان سال ۳۴۶ ام زار شریف



در رؤای رو انشاد ملک اشعر ا«استاد بیت‌اب»

عزای دو استاد

دردا امیر مرز سخن از دیار رفت
استاد چیره دست ادب از کنار رفت

هر زد ز بوستان هنر عنده لیب شعر
اور فتو باغ رفت و چمن با بهار رفت

دردا که باز ملک سخن بی امیر شد
«بیت‌اب» ازین سر اچه ناها یدار رفت

استاد چیره دست و توانای وقت خویش
یعنی غزل‌سرای بی نامدار رفت
کاشت و دمن ز خصمه می‌پوشن گشته است
کبک «دری» زد امن این کوه‌سار رفت

تا رفت سوی خاک‌بیان اختر ادب
یک آسمان ستاره ورا تامزیار رفت
ای شعر بعد ازین کی توان شد امیر تو؟
جادو بیان و خامه جادو نگار رفت

زین بعد در تصرف انگشت کیستی؟
آنکس که بود مرز ترا شهریار رفت
تا واقف وفات امیر سخن شد م
ا شکم زهر دودیده چون چشم‌هه ساری رفت

آری دل شکسته درد آشیان من
از غصه وفات وی از اخهیار رفت

از سرگ میر ملک سخن سوختم چو شمع
دودم بر آسمان زتن پر شرار رفت
مجدوب موج لکه گیسوی پرشکن
مفتون عشوه های دلاویز یار رفت

آن شاعری که کملک گهر بارا و همیش
گردی و راغزال سخن در شکار رفت
او «مردو شور مردو نو امرد شعر مرد»
اور فتو صیزه رفت و صبا رفت و سار رفت

آمد بهار و لیک ز باغ سخن نگر
نیلوفر و بنفشه و باغ و بهار رفت
تاشد خیر ز رحلت درد آفرین او
«فکری» بسوش چا یک و بیت اب و ار رفت
نازم وفا و عهد عزیزان با وفا
بنگر بزیر خاک ورا غمگسار رفت
اشک دگر زدیده فشانیده شد زغم
آه دگر ز سینه چودوداز شرار رفت

گستردده شد بساط عزای دونکته سنج
یک تن بگرید آمد و لیک اشکبار رفت
از محفل عزای دو استاد نامدار
دل سوگوار آمد و جان سوگوار رفت

* * *

یارب بده‌عظمه که رسول گریم تو
سوی تو از کنار صحاب کبار رفت
بخشای هر دورا به کریمی گزین سرا
هر دو به لطف و فضل تو امیدوار رفت

۱۲ حمل ۱۳۴۸ - مزار شریف

یادداشت: سر گک استاد فنکری سلیجو قبی بالو فلات امتداد همزمان اتفاق
افتقاد لذای آن دانشمند گرامی نیز ذکری بدعمل آمد.



فریاد

هلزاری مرز بیداد از فغانم
که من آهنگ فرمان زمانم
سرود رسته خیز بی نوا یان
شرار جنبش زحمت گشا نم
درای کاروان آرزو ها
نخوش سیمه هو پشگرا نم
طنین نعره تا ر پیغ فرد ا
صدای چرخش چرخ زمانم
ما یست ای اهر من در ره گذارم
که من عصیان نسل نوجوانم
لهیم، آشم، سیام، خروشم
شرارم، شورشم، شورم، فغانم
پرا فرازم در فش سرخ هیکار
که من فرزند خلق قهرمانم
ثور ۱۳۴۰ - زندگان مزار شریف

دھنیا سپت روز مادر

مادر

مادر!

بِهِ سَعْيٌ

په فروغ شفق شامگهان

بید سهیل و فلک و کا هکشان

۲۰۰۰ را پرده مهتاب شب آرا قسم است

په پها رو گل و صحراء قسم است

پیشگیر خودمزرا فشان شهاب

په ګل وحشی ذیلو فر نورسته به آب

بیه سکوت ماحل

بخارو شدل دریا غربی یوا قسم است

* * *

مـا در!

یه سفر کرده عزیزی که رسیدا زرہ دور

یه سر شکی که در هنگام وداع

پرداز چشم دود لد ادۀ تنهای قسم است

بـهـ ذـهـيـدـسـتـيـ بـرـ زـيـگـرـ ۶ـ۷ـرـ

گران ذر زار از خود سویی که

و شب هنگام از و می طلبید
 زن و فرزند هن دان
 مادر، به لب خشک پیشمانی که از به ریوال
 در شب سرد و سیاه
 ناصبورا نه و با هیم و امید
 هنچه ما یند به دروازه دارا قسم است
 به فروزانده شر
 به خروشان تندر
 و به گلبا نگر روان پرور مرخان سحر
 و فریب اپمن و با غ شکوفا قسم است
 گرد و صد بار پرسند مرا
 که عزیز دل تو گیست؟
 بگو یم مادر بگو یم مادر

جوزا حاصل ۱۳۵۰ - مزار شریف



شاعر در سال ۱۳۵۱، صفحه‌ای در روزنامه بیدار را ترتیب می‌کرد
افضل «شهریور» که پیویست مستوفی و وکیل ولایت در پلخ کار
می‌کرد بخاطر نشر یک قطعه شعرش در صفحه خبر نمایشده و چند پیویستی
را پشاور فرستاده بود که شاعر نیز چند پیویستی را به گونه ارتقا لی
سرودو به او فرستاد و اینک آن چند پیویست و پاسخ آن

به شاعر جوان «دلگیر»

«دلگیر» زما برای تو عرض سلام باد
بعد از سلام مکرست و احترام باد
نام مرا ردیف بزرگان نموده ای
ذات بزرگ و محترم مسندام باد
ما از کجا «سنا بی» و «قا آنی» از کجا
این لطف بیکران تو پر من حرام باد
شکرانه عطوفت همواره ات دعا
لیکن براین دعا دیه ختم کلام باد
جوزا ۱۳۵۱- مزار شریف - افضل شهریور

پاسخ شاعر «شهیر»

ای شهره در فضیلت و اند رسخن «شهیر»

از من به بیشگاه تو نیز احترام باد

خواندم به شوق چانه جانپرور ترا

ای مر ترا همای معادت به دام باد

گفتی ترا ردیف بوزگان نموده ام

ذام تو در قطار بزرگنمای مدام باد

با پدشدن «منایی» دوران خویشتن

اورفت و مر ترا هنر و شعر و نام باد

در هر دلی شرار غزل همچو «مولوی»

در هر سری هوای سخن چون «خیام» باد

در خانه «منایی» و «جامی» و «انوری»

خاموشی چراغ سخن بی دوام باد

تا بشکنند سکوت غم آویز شهر شعر

بر هر لبی ترانه و بانگ قیام باد

رزم است زندگانی و شعر است همچو تیغ

این دشنه جاودانه پرون از نیام باد

وصف گل و فسانه بلبل به کار نیست

سوزوگداز و شور دگر در کلام باد

گلزار طبع شعر تو جاوید پر زگل

این مصرع در جواب تو حسن ختم باد

جوza ۱۳۵ سزا رشیر فد لکیر

تکدرخت

دل به فرید آمد ازا ندوه جا نفرسای من

شعله خیزد هر نفس از آه آتشزای من

تکه راغ آرزو از پاس خاموشی گزید

تیره شده تار پیکر شد شام هی فردای من

روز گاری شد که باشد موذن تنها بی ام

در دمن، فرید من، اندوه من، سودای من

بی تأسی توان برخواند اند رینگاه

آیت اندوه فرسایشگر از سیمای من

بایهمه سنگی ندلی ایکا شاگه سی شدی!

ذره بی از رنج همچون کوه ها بر جای من

سوختم در عاشقی اما نهایدم گهی

در شکوه پایی نباشد هیچکس هم تای من

از نهیب خشم بدخواه ای هم در عشق، هست

تا که بر اوج غرور با رور نمای من

مدعی هموده می خواهد که شاخی بر کند

از تنا و ر تکدرخت همت والای من

عقرب سال ۱۳۵۲- نظار تھا نہ زاندارم می ارش ریف

یو سو رخ نین قر با ذیان فاشیز م

اشک

شهید راه میهن راه آزادی

روان تشداد

درود آتشین من نثارت هاد

یخواب آرام

یخواب آسوده ای قربانی بیداد جلادان خون آشام
که دور و حشت و بیداد جیباران که نفرین پاد پرا پشان

هایان یافت

طلسم شوم افسون گستران بدهر بشکست

گذشت آن روزهای تار

گذشت آن لحظه های تامی و زهر آگین و ظلمت باز

که جباران بی آزرم

بجرم عشق میهن هر کسی رازنده اندر گورمی کردند

و زان حشک فرزندان شان در اشک تر می بود

وصیدها کودک معصوم بیرون از در زندانها هر روز اندر آرزوی

دیدن روی پدر می بود

* * *

شهید راه میهن ای که گاه مرگ می گفتی

سیاد از جو رجبه ای ملال و ترس در دلها

که پا با ایست هر گزو حشت و بیداد می تمزا

تومی گفتی

بغون سرخ همز م

به گوری نشان کشته خونین گفن سو گند
به فریاد جگرس وزیر ادرها، خواهرا، مادرها
به اشک گرم اطفال شهیده ه وطن سو گند
که مرغ آتشین فریاد آزادی
سرانجام از فراسوی افق هر واژ خواهد کرد
ورود سوچ خیز خشم میهن هر روان آخر
رهش را درد ها را رمانها باز خواهد کرد

* * *

بغواب آرام
بغواب آسوده ای قربانی پیدا جلدان خون آشام
که پاران دلیر تو دز بهداد پشکستند
و برهیکار گاه تو

دو باره بیرق آزادگی افراشتند هایا
سرآمد روزگار تلخ و تاریک وروان الفزما

* * *

روان شاد
درود آتشین من نثارت باد
شهید راه
مههن
راه - آزادی

همبستگی

ای وارهیدگان طلسم هر آز فسون
 ! چهره های سوخته از رنج بیکران
 - هلا ب رمت خیز شما هاد بز خروشی
 همبستگی ژرف شما هاد جا ودان

* * *

دیگر شما به همت والای خوبیشتن
 از بند دشمنان فسونگر رهیده اید
 واخنچر نبرد فرا اوچ ویی ایان
 مردانه قلب دیو سیه را در یده اید

+ * +

گر تیره رأی خصم میه کار و فتنه گر
 از در کمین چنپش مردم نشسته است
 با گی میکن که چه بش خلق است همچو سبل
 کمن راه سیل با خمن و خاشاک بسته است؟

* * *

بیگانه با چدروی کند قصد کارزار
 اورا مگر شکه ت زیا کان به هاد نیست؟
 همبستگی خلق سلحشو ر خاک ما
 کوه است و کوه را خلل از هر ز هاد نیست

+ + +

اینچادر فن مرخ رهایی در اهتزاز
اینچا فروع جا بهن خلق است و از نهضت
هر فتایه در دیگر دستیگ است بی اثر
هر نقشہ نقشہ ایست چونه بروی آب
حوت ۳۵۷ دم زار شریف



مینوی میهن

ای وطن ای نام پا کت را هکوه بیکران
 ای مهین مهد کهن کهنا سه نام آوران
 ای گرامی سر زمین شیر مردان دایر
 قی مبارک خاک چون مینوی میهن پروران
 رودها بتانوا بی وان نواروح آفرین
 کوه هست راهوا بی وان هوادر تن روان
 سر زمین دین و دانش مرز شمشیر و شرف
 مظہر ننگ و غرور و سه در وشن گوهران
 پرور شگاه جلال جاو دانی از قدیم
 چهره آرای شکوه پا یدار از باستان
 مین آزاد گان سون میو در آ سیا
 ما من دانش وان رای گسترد در جهان
 شهره در آزادگی پروردۀ دا مان تو
 از کران با ختر تا انتهای خاوران
 هر چه همه فرزند تو اما نشد در زندگی
 برده دست اجانب پند ۀ پیگا نگان
 در حقارت زیستن ننگ است سر آزاده را
 این سر و دجا و دان تام مرگت ما را هرز بان

ای وطن ای خاک، خا کت از مصا نیب شکوه گر
ای وطن ای سنگشنگمکت از مظالم دیر فغان

هاز خواهد دشمن دیر یهنه برمی چویه گی
بلازجوبید وه بتوسر لشکر خا و تگران

بی خرد خصی حکم از اسلام نیا اسلام او
می بدل همه ته دارد اغهای خو نچکان

هاز می خواهد که با افسون و نیز نیک و فریب
در قبای «دا یه دلسوز تر از مادران»

بر کشد اینای برنای وطن در خاک و خون
بر فروزد آتش بهداد اندر خا نمان

خانه تاراج و شرف ها مال و بیرق مر نگون
این بود آئین سلارانه آد سخوار گلانه

گرنشد تقاین دژ خویم میه روسته فی
گرنشد کوتاه دست اندازی اهریمنان

با همه صیر یکه مادریم در جنگ و سقیز
با همه صالح که مخواهیم زا بنای جهان

ما و میدان نبرد و ما و شمشیر و تفنگ
ما و خونین رستخیز و ما و خشم بی امان

* * *



تا بودآمی سو کش را خروشان سوچ ها
تا هر وید لاله های سرخ در صحراء گران
تا افق را صبح باشد چرامه سیمهین به تن
تا شبها نگاه «هر فیلک پورا یه بنداد اختران»
در فروغ تا هنگ سهرو مه هادا بلهند
هر چم آزاد گی هر سیمهن ما جاودان

دلخواهی مزار شریف



هاز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم
وین چرخ سردم خواه را چنگال و دندان بشکنم
« مولینا »

شور جرس

شور زنده رو دندر گشمشخره به طوفان بشکنم
دژواره هارا بر کنم تپره روانان بشکنم
بسیار به غوغاد رکشم خار و خس و خاشاک را
ساحل به ساحل می زنم دل بردرم، جان بشکنم
برخاستم تا درجهان شور اوین بر پا کنم
رسم گهن بر هم زنم زنجیر و زندان بشکنم
می گفت و می گفتم که هان، نی بشکنم نی بشکنم
او کوه ها بر جا و می چون شیشه آسان بشکنم
نفرین و ننگم باد اگر با کاروان در زیمه راه
الفت زیاران بکسلم چهان به آنان بشکنم
با یکجهان شور جرس تا هر کشا بهم از قفس
فففور و نگین نفس در های جان بشکنم
در خط اویج آرزو شوری بر آرم از گاو
سو زنده عطفی جستجو در چشمها ران بشکنم
ثور ۱۳۶۱ - مزار شریف
بر زنده جایزه اول مشاعره در سطح زون شمال

به همه وطن فریب خورده

وطندار

وطندار ای وطندار ای وطندار
وطن سی خواهد از ما کار و پیکار
وطندار ای کماز پیهاد دشمن
فقیر و ناتوان و زار بودی
به چنگ غربت و آندوه جا نسوز
اهم روز نکبت با ر بودی
گرسنه، بی نوا، بی خانمی، بی نان
برهنه، بی دوا، بی همار بودی
شبا لگه گود آکانت سی گریستند
تو هر شب گو نی ساتمدار بودی
تن لاغر، رخ زرد و لب خشک
ز عموم خویشتنی بیزار بودی
غلام خان و بیلک بی سوت
هماره بوده ارباب خونخوار
وطندار ای وطندار ای وطندار
وطن سی خواهد از ما کار و پیکار
ترا میگفتم و میگفتی آری
بدنبال میاهی روشنی هست

بساط جور و پنداد و ستم زا
قیام توده ها بر چیدنی هست
ستمگر خصم مردم خصم میهن
سزای خویشن را دیدنی هست
نپر د بر حق ما پیکز مانی
جزای دشمنان را دادنی هست
نهال چنپش ز حمتکشان را
هوای سملک ما پروردنی هست
خوشما آنسا نکه میگفتیم دید بهم
قیام خلق وارد وی فدا کار
وطن دار ای وطن دار ای وطن دار
وطن میخواهد از ساکار و هیکار
به پاد آر آن ستمهای که دیدی
تو تادی از ستمگر دشمن خود
گفون بر خیزی بی برو او می باش
ستمگر ای هر سه تار میهن خود
توازی بند رسته جا و پد بر گش
قبای بندگی را از تن خود
در فه آرمان خود بر افزار
فراز حوه و دشت و برزن خود

تو شاهین رزاده هی آزادگی را
بر افسانه بمال و پر هم مامن خود
وطن پیرانه گشته ای پرادر
وطن را اینچه نمین و پیرانه بگذار
وطن دار ای وطن دار ای وطن دار
وطن میخواهد از ما کار سو بیکار
عقرب ۱۳۶۱-مزار شریف



به ها سبیت شصت و پنجمین سال پیروزی انقلاب کبیر اکتوبر

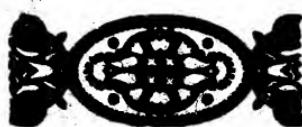
چرخش تاریخ

در شبان تیره آگنده از رنج گران
در گدازانه گوره بیداد و جور بیکران
در فضای تاروتفتانی که می پنداشتی
زندگی گویی جهنم وار بکشاده دهان
فقر و محنت قسمت مردان کار و کارزار
راحت و شادی مرانجا خاصه اهر پمنان
چندین راتکدرخت گام رانی با رور
دیگران را آرزو نازای و دست انددهان
خلقها بی همه از آزادگی در ملک خویش
دشمن تا راجگر آنس سر زمین را پا سبان
بیکران بیداد «تزاران» همچون اژدها
هر نفس روح شرتگ ک آگین مردم را گزان
در چندین جا نسوز و تن فرمای روز و روزگار
در چندین خاگی که خار غصه می روئید از آن
بیکار و بیکار و بیکار و بیکار و بیکار
هر روزم مردم اخکران جاودان
کار گر برخاست و پر لب با نگه پیکار و سیز
بزرگر هر زم اودر رستخیز بی امان
انقلاب خلق بود و حزب «لنین» پیشگام
چرخش تاریخ بود و گردش دور زمان

بر کشید از روزگار خاین بیههن دمار
فوج هیشا هنگ سرخ از هر گر اهتا گران
بر فراز با ره بیداد خصم افراشتهند
هر چم گلگون آزادی و صلح چاودان

* * *

تا بود در نیلگون دامان چرخ چنبری
شامگاهان اختران، تا سانچو آتشواره گان
بامدادان تا بود گلرنگ و هنای افق
در ههاران تا بروید لاله در صحراء گران
زنده باد حماسه چاوید اگتو بر گجه
چاودان پاد اسرود صلح و کاران در جهان
عقرب ۱۳۶۱- مزار شریف



در بزرگداشت از هژده سالگی ح- دخ- ا

مشعل فروزان

حزب من!

یاد آن روز بزرگ و جاودانی زنده باد
جاودان روزی که تو در پهنه هر شوره استی ها نهادی
و آن زمان پیکار جو بان

بی هراس از زوزع خشم خفاش شب پرست
در تلالوی تو با هم عهد بستند، استوار
عهد چنین، عهد رستاخیز، عهد کارزار

* * *

درووحشت یود و بیامد و ستم
زنگی آنگاه همچون سایه لرzan شبح ناشناس
روزو شب لبریز از هم و هراس
لحظه ها آگنده از فریاد از اندوه از ماتم
دیده ها پر نم

چهره ها هر درد و لب ها خشک و بی لبخند
دست و پا در پند

راه ناهموار املا و استین رز مند گان بی باک پویان جاده هیکار
پاسداران فسو اکبودار ظلمت دشنه مخون پیز در کف در کهین تو کمین خلق
اما تو

ای فروزان مشعل راه نجات راستین خلق

در نبردنور و ظلمت
موج بودی میل گشتی میل تو فانزای گشتی
صخره بودی کوه گشتی کوه ها بر جای گشتی
آری آری

تو غربیوا رود گشتی ، کوه گشتی
شاخه بازنده بودی چنگل انبو گشتی
هر زه با دخشم خونخواران هی آزرم بر تو هی اثر بود
موجها یت رزم هرور
شاخه ها پت صایه گستر
دانه ها یت هر کجا در گلز مین جنبش معنی تکشان رنج دیده باز رور بود
رزم سردم را ظفر بود و تلاش ها مداران قسو نکردا رظلمت هی شمر بود

* * *

حزب من !

پاد آن روز بزرگ و جاودانی زنده باد
جاودان روز و فا با عهد، عهد استوار
عهد جنبش، عهد رستاخیز، عهد کارزار
غافل از زیر روی همچون کوه چون کوه گران تو
شب پرست روی بر تا بیده از خورشید برت و حمله و رشد
و چه زیبا بود وانگه، وانگهی گز خشم، خشم انقلاب
صخره ها لرزید، کوه جنبید
موجها تو فنده شد چون میل در صحراء گران

شد فروزان شعله های خشم و در آتش گشید

باره جادوی بیداد افسونگستان

* * *

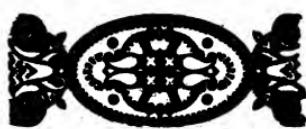
تا بروید لاله های سرخ اندرون بیهار

تا شبانگاه «بر فلک پیرا یه بنده اختران»

زنده با داخلق

زنده با دا جنبش معنی کشان

جدى ۱۳۶۱ - مزار شریف



دیدار

شاعر این شعر را هنگام بازدید از جمهوری تاجیکستان اتحاد شوروی
سرده و آنرا در مهفل ادبی که با اشتراک شاعران و نویسنده‌گان
افغانی و تاجیکی در مقر اتحاد پهنه‌نویسنده‌گان جمهوری تاجیکستان
برگزار شده بود برخواهنده مانتهت و

تاجیکستان را باد اسلام
ای شکوفا گشور جا و ید فام

سرزمین صلح و آزادی و کار

وین گرامی گوهران را پاسدار

سه‌ده‌انش سیه‌ن فضل و هنر

کشور دانش ران نامو ر

خوا بگاه «عینی» خورشید رای

خفته «تورن زاده» راعشرت سرای

«سونن» و «لا یق» سخن پرداز تو

نکته منجان بلند آو از تو

زاد گاه مرد مان نا مدار

ای به محنت قهرمانان را دیوار

خلق محنت پیش تو شاد باد

«خواجکی قشلاق میتو آهاد» باد

در گهن دار یخ تواز رزم و گار

دامنه‌ها پیست بیرون از شمار

داستان خشم و عصیان و سیز

قصبه گا ر و نبرد و رستاخیز

ای دلا را سر زمین بی نیاز

چشم سار مو جهای پیش تا ز

برنهاده «وخش» تو بازیب و فر

تاج نورانی «نارک» را به مر

من همی خواهم که اندر اهن سرود
پرتو و خلق تو برخوانم درود

خلق الفت پر ور مملک مهمن

بردم ما را عزیز را ستهن

شادم از دیدار روی دوستان

دوستی را پاسدار را ستان

ای شما مارا به یاری پیشگام

راستین یاران مادر صبح و شام

تاجلک و افغان عزیزان هم اند

در غم و شادی شریکان هم اند

هر دولت یک روان و یکدل اند

گر به «دوشنبه» و یا در «کا بل» اند

هر دسوی روشنایی رهیهار

هر دورا بر لب سرود صلح و گار

واهیین حرف من و حسن ختام

پاد پر جمهوری تا جیک سلام

دوستان از شاعر بلخ گزین

پر شما پادا درود آتشین

حوت سال ۱۳۶۱ - دوشنبه - تاجکستان



گل اقازین

کهنه گردون گردنه د گر گوان گزد آهین را
هر یشانی فراز آمد تیار ماه و پروین را

خزانی پادها هر شده به گرداری که هندری
سپاهی بر فدا زیده دو فنه رزم خوبین را

چودود تلخ و تو قنده کز آتشخانه برخیزد
سعهاب تیره هوشیده سپهر لازور دین را

گیا هان خمشلخون غواهیمه هسل طاز بانج بر چیده
نه جام پاده نی ساقی گلستان نگارین را
چودستی از قن خوبین جدا در بستان هیانی
شکسته شاخه صبز گل ناز انارین را

زها دیز هتمباره بخون خفته گل و لاله
نمی دانم که بردارم زوهش وها کدامین را

خنک فصلی که اندر اوستیزها بادرانه
چنان کز کیله هیچنده گزنده هار خشمین را

* * *

د گر پاره بهار آید گل ولله بار آید
گه بوس و کفار آید شقایق هنفه رنگین را

د گر باره بهه هنچ گزین شمشاد آویزد
بهارین باد سبز پنه گلو پنه بخشنین را

چو «دلگیر» اۆخز ائم من بیا سخ کئى تو ائم من
سرو دن شەھىر ھەلەپەنلىقى سخن سللانو ھىلەپىن را

قوس ۱۳۶۲ - مزاوە شويفا

بىر نىزەجا ھىزە اول مشاعرە دو مطبعىز وۇن شەمال



اهدا : به کارگران حمامه ساز کود و برق
دستان د هشگر

ترا سپاس می نهم

زئر فنای چشمها بروح هر امید خود

به گارخانه فروغزای تو

به بارگارگاه نامه ساز تو

به «برق» تو

به «گاز» تو

سلام می دهم

* * *

دودهت هر تو ان تو

دو شاخ سبز با رور

زپتک آهنهن تو

جهد شراره ظفر

وسا غرروان تو

لبا لب از شراب آرمان هیکران تو

من و تو هر دو هم صدا

و هر دو مان زپا همسار رنج بر دگی دیگران رها

تو پیش تاز رزم راهیان بر ترین چگا دزندگی

و من به واژگان آتشین شعر، نغمه خوان تو

* * *

ترا سپاس می نهم

ترا که کار و کارزار بی امان تو

جهان نو بپا گند
جهان صلح و دوستی و راستی
چونان بهشت، جاودانه فارغ از کژی و گاستی

* * *

شگفتہ بیشود زمین
زد اهیمای ژاله رنگ «کودیور با» ی تو
رفاه مازمیزد شهست تو
گشاده چون طلایعه زرین آفتاب
به پخشش و دهش دست تو
شکوه زندگی نهفتہ در نبرد بی شکست تو
وهست و بودا ین وطن
به بودوهست تو
شگفتہ با دهر سکرانه وطن ز کار و گارزار تو
درواد آتشین من ذشار تو
و من به بر گک بر گخوشه های واژگان شعر سبز خود
قر اسلام میله هم
تر ا سپا من می ذهم

حمل ۱۳۶۳- مزار شریف

صفحه ۵۰
عنوان های دفتر

دل ناجام	۱
خواب	۲
فرور دین آرزو	۴
گل پندار	۵
سرخ بریده هر	۷
عزای دوستاد	۹
فریاد	۱۲
ما در	۱۳
به شاعر جوان «دلگیر»	۱۵
به اسخ شاعر «شهر»	۱۶
تک درخت	۱۷
اشک	۱۸
همپستگی	۲۰
مینوی میهن	۲۲
شور جرس	۲۵
وطن دار	۲۶
چرخه تاریخ	۲۹
مشعل فروزان	۳۱
دیدار	۳۴
گل اذارین	۳۶
دستان دشکر	۳۸





محمد امیرحاق «دلگیر» به سال ۱۳۲۴ در روستای لنگرخانه سفلی مربوط و لسوالی نهرشاهی ولایت بلخ در خانواده یک گشا ورز کم زمین چشم به جهان گشود دوره ابتدائی مکتب رادرززادگاهش دوره متوسطه را در لایسه باخته مزار شریف به ها یان رساند، چند سالی را در گاردهقانی پسر برد و پس از آن مدت هژده سال کار مفلد مدیریت تعاپیم و تربیه و مدیریت نفت و شکر در مزار شریف بود و اکنون منشی شورای ولایتی اتحادیه نویسنده گان ولایت بلخ است

دلگیر سرایش شعر را از سال ۱۳۴۰ آغاز گرد و سروده هایش را در روزنامه ها و مجله های گشور به چاپ رسانید، «در خط اوج آرزو» تحسنه تین گزینه شعری است که از وی منتشر نمی شود دو مجموعه شعر یکی بنام «پسرلی» بزبان پشتون و دیگری بنام «در بر که گبود» بزبان دری رانیز برای چاپ آماده دارد.

اشرکرده های اتحادیه نویسنده گان ولایت بلخ:

- ۱ - شاهستان اندیشه
- ۲ - ستایشگران نور
- ۳ - پهراهن ارغوانی
- ۴ - شگرد های آموزش...
- ۵ - سلام به آفتاب
- ۶ - در خط اوج آرزو



تاریخ طبع عقرب ۱۳۹۸

مطبوعه دولتی بلخ